روزنامه شرق

سه‌شنبه ۱۶ خرداد ۱۳۹۱ • ۱۴رجب ۱۴۳۳ • ۵ ژوئن ۲۰۱۲ • سال نهم • شماره پیاپی ۱۵۴۵ • شماره ۶۲۱ دوره جدید • ۲۰صفحه

روزنامه شرق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران

صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان

نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف

تلفن: ۲-۸۸۶۵۴۳۹۱ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۸۵۷۵

امور مشترکین: تلفن: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰

توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۲۱۳۰

چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۸۰۶۲۷۶

www.sharghnewspaper.ir

تهران: اذان ظهر ۱۳:۰۳ اذان مغرب ۲۰:۳۸ اذان صبح فردا ۴:۰۴ طلوع آفتاب ۵:۴۹

«لویناس و پدیدارشناسی اخلاق» در موسسه پرسش

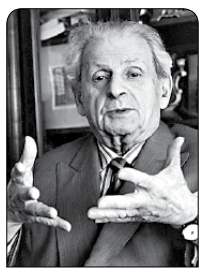

شرق: دوره خردادماه مسعود علیا با عنوان «لویناس و پدیدارشناسی اخلاق» روزهای سه‌شنبه از تاریخ ۲۳ خرداد از ساعت ۱۷ الی ۱۹ در محل موسسه پرسش (خیابان ولیعصر؛ بالاتر از پارک ساعی، کوچه ساعی یکم، پلاک ۷) برگزار می‌شود. این دوره به بررسی رویکرد پدیدارشناسانه لویناس (فیلسوف فرانسوی) به اخلاق اختصاص دارد و مباحث زیر را به ترتیب دربرخواهد گرفت: نسبت لویناس با پدیدارشناسی با تکیه بر عناصر پدیدارشناسانه تفکر او، جایگاه غیریت یا دیگربودگی در اخلاق لویناس، و شر در اندیشه اخلاقی لویناس.

سالمرگی

اصغر الهی مرد، زنده باد اصغر الهی

اسدالله امرایی

■ «به فرمان من است که خورشید صبح به صبح، از کوه‌های آن طرف یواش‌یواش درمی‌آید و شب به شب می‌رود می‌نشیند پشت کوه‌های آن طرف ده و همان جا می‌ماند.» دوست خوبم «اصغر الهی» از نویسندگان دهه ۵۰ بعد از مدت‌ها دست و پنجه نرم کردن با بیماری از پا درآمد. او چندین رمان و مجموعه داستان منتشر کرده است. «مادرم بی‌بی‌جان»، مجموعه‌داستان‌های «بازی»، «قصه‌های پاییزی»، «دیگر سیاوشی نمانده» و رمان «سالمرگی» که در سال ۱۳۸۵ برنده جایزه گلشیری شد و به قول «استاد محمد محمدعلی» حقش بود از آثار داستانی اوست. کلی مقاله علمی در زمینه روانپزشکی هم نوشته است که حوزه تخصصی‌اش به حساب می‌آید. در این مجال اندک فرصتی برای بررسی آثار داستانی و علمی الهی نیست و پرداختن به آن فرصتی دیگر می‌طلبد. اما کوتاه سخن در نگارش او واقع‌گرایی گاه با وهم و جادو می‌آمیزد. آدم‌های داستان‌های الهی مثل همین آدم‌های دور و بر خودمان هستند. در رمان مادرم بی‌بی‌جان، با چهره آشنای مادر روبه‌رو می‌شویم؛ صبور، مهربان، باگذشت. مادرانی که هیچ برای خود نمی‌خواهند و گویا فقط آفریده شده‌اند که به دیگران (بخوانید فرزندان‌شان به بهانه پوست و گوشت) خدمت کنند؛ مادرانی که شهید به دنیا می‌آیند. الهی با شناختی که از جامعه دارد و این شناخت حاصل با مردم بودن است و پای درددل نشستن‌های آنها، می‌نویسد. برای همین است که شخصیت‌های رمان‌ها و داستان‌های او زنده و واقعی هستند. اعتراض، سرپیچی از تسلیم، سازش‌ناپذیری و میل به دگرگونی از مشخصه‌های قهرمان‌های آثار اوست که نه به شکل باسمه‌ای و تکراری بلکه زنده به تصویر درآمده. الهی با توجه به شغلِ روانپزشکی‌اش، داستان‌های باورپذیری خلق می‌کند که از داستان‌های کوتاه ماندگار هستند. نثر داستان‌ها پخته است و به قول «هوشنگ گلشیری» جان دارد و از شلختگی‌های رایج دوران به دور است. رمان «سالمرگی» از آثار درخشان سال‌های اخیر است. این رمان روایت فروریختن ارزش‌ها و حکایت

به‌هم‌ریختگی درونی آدم‌هاست و چه کسی می‌تواند از پس این مهم برآید جز نویسنده‌ای که مثل برخی دیگر از اسلاف خود با ورود به عالم پزشکی شناخت خوبی از آدم‌ها به دست آورده بود.

نمونه دیگر چنین نویسندگانی «غلامحسین ساعدی» است. اصغر الهی شخصیتی چندبعدی بود که علاوه بر تخصص روانپزشکی، از فعالیت‌های اجتماعی هم دوری نمی‌جست و چند سال هم در زمان رژیم گذشته به زندان افتاد و برخی از داستان‌های کوتاهش حاصل آن دوران‌هاست. الهی همواره با مردم زیست و با مردم ماند. او هم مثل برخی از دوستانش که کم هم نیستند، نظیر دکتر احمد محیط پزشک و شاعر و مترجم، مثل محمدعلی سجادیه پزشک و شاعر، مجید کوچکی دندانپزشک، نویسنده و شاعر، مثل زنده‌یاد غلامحسین ساعدی پزشک و نویسنده و نمایشنامه‌نویس حرفه پزشکی را وسیله‌ای برای خدمت به مردم قرار داده بود، نه برای کسب درآمدهای کلان. در مطب برخی از این عزیزان قانون نوشته و نانوشته‌ای وجود دارد که پرداخت حق ویزیت به اختیار است. تلاش‌های عمدتا ناپیدای این عزیزان گاهی در مواردی عیان می‌شود که فاجعه‌ای عمومی شکل می‌گیرد. مثل زلزله رودبار و بم یا جنگ تحمیلی. یاری‌های دیگری هم در سطح جامعه به محرومان دارند که شاید راضی نباشند عیان شود، پس می‌گذرم. در دوران سخت بیماری همسر ایشان هم که خود پزشکی هستند شایسته در کنار تربیت فرزندانی لایق همچون یاری وفادار در کنارشان به تیمار ماندند و اگر نبود همت این شیرزن شاید ما امروز از خواندن این آثار محروم می‌ماندیم. امیدوارم مسوولان مساعدتی کنند که همه آثار منتشرشده و نشده این شادروان به چاپ برسد و آیندگان از فیضی که ما برده‌ایم محروم نمانند. چنین باد.

توضیح

■ ستون‌های «واژگان یک فرهنگ» ناصر فکوهی و «یادداشت‌های سردیوار» هادی چپردار استثنائا این هفته منتشر نمی‌شود.

مرگ مولف

برای درگذشت خالق «سالمرگی»

در شغلش جلودار بود و در ذوقش گوشه‌نشین

محمد محمدعلی

«اصغر الهی» که جایزه گلشیری را گرفت من به هرکس رسیدم گفتم حق به حق‌دار رسید. سال ۱۳۷۷ داستانی از او گرفتم در ویژه‌نامه شعر و داستان مجله «آدینه» چاپ کردم. خیلی‌ها خواندند و خودش هم خوشحال بود که بی‌غلط چاپ شده. یادم است همراه «حسن اصغری» داستان‌نویس رفتیم مطبش تو یوسف‌آباد. سرش خیلی شلوغ بود. یادم هست که چند نفر از نویسندگان از یاری‌های بی‌دریغ او به خود یا اقوام دور و نزدیک خود مشکور بودند. دارد اشکم سرازیر می‌شود. یادش بخیر.

«اصغر الهی» داشت کار بزرگی می‌کرد با انتشارات «توس». می‌خواست «داستان‌های ایران و جهان» را منتشر کند. چند شماره هم منتشر کرد. از من هم داستانی گرفت، اما در کشاکش کار مریض شد. آن داستان که حالا یادم نیست اسمش هم چه بود با تاخیر چاپ شد و به رغم ناملایمات، «اصغر الهی» کار خودش را کرد. او در رشته خودش پزشک بسیار معتبری بود. مردم خیلی دوستش داشتند و اکثرا حتی نمی‌دانستند او نویسنده است. «دیگر سیاوشی نمانده است» یکی از بهترین آثار داستانی معاصر ماست. در جوانی گرفتاری‌های سیاسی مانع پیشرفت ذوق او می‌شد و بعدها مشغله شغلی و دانشگاهی. او در این زمینه یک استاد کامل بود و چنان پرآوازه بود که وجه نویسندگی‌اش را پوشش می‌داد. «اصغر الهی» خدمت به مردم را در دو ساحت و فایل جداگانه انجام می‌داد. برخلاف دیگر روان‌شناسان و روانپزشکان داستان‌نویس مثل «ساعدی» و «بهرام صادقی» او در این رشته به مرتبه استادی دانشگاه رسید و شاگردان بسیاری را آموزش داد. مطب پرمریضی هم داشت. این انتخاب و سلیقه و پسند او بود که اینچنین زندگی کند.

ما اگر به نسل خوبان خود احترام می‌گذاریم باید برای انتخاب‌شان هم احترام قایل باشیم. او در زمینه شغلش جلودار بود و در زمینه ذوقش گوشه‌نشین.

درسال ۱۳۷۲ به جلسه نقد و بررسی رمان «نقش پنهان» من آمد. (جلساتی که خانم «مهویزانی» دایر کرده بود) گوشه‌ای نشست و به گفتن چند جمله کلیدی اکتفا کرد. هنگام عکس‌گرفتن هم در انتهای صف ایستاد. داشتن چنین روحیه‌ای از طرف او یک انتخاب است. یک امتیاز است. یک ویژگی است.

۱۲سال از ۱۲خرداد ۷۹ تا ۱۲خرداد ۹۱ گذشت

«اصغر الهی» آخرین دیدارش با «گلشیری» را تازه کرد

فرزانه طاهری

خبر درگذشت «دکتر اصغر الهی» را که خواندم، ناگهان انگار دو سرِ ۱۲سال به هم گره خورد. البته یک نقطه دیگر هم در این فاصله بود که همان لحظه در ذهنم روشن شد، آذر ۸۶ که در خانه ورشو افتخار داشتیم در هفتمین دوره، جایزه گلشیری را برای رمان زیبای «سالمرگی» به او تقدیم کنیم، با دست «بهمن شعله‌ور»؛ آن روز هم که دکتر الهی را در مراسم جایزه «هوشنگ گلشیری» دیدم به ۱۲خرداد ۷۹ برگشتم. خیلی چیزها مرا به آن‌خرداد برمی‌گردانند، حتی صدای تق جا افتادن زبانه در اتاق که‌سال‌ها هر صبح می‌شنیدم. وقتی گلشیری که همیشه سحرخیز بود، از اتاق بیرون می‌رفت، در را آهسته، تا مبادا بیدارم کند، می‌بست اما همیشه مجبور بود آخر کار کمی آن را به طرف خود بکشد تا بعد دوباره باز نشود و آن تق هنوز همه آن‌سال‌ها را با خود می‌آورد. اما تقارن غریبی است این یکی که خواهم گفت. بعد از رفتنش است که متوجه تقارن‌ها و نشانه‌ها می‌شوم. اولی‌اش عدد ۲۱ بود و نقش‌اش در زندگی‌ام، زندگی‌مان. گلشیری همیشه به تقارن‌ها توجه داشت و گاهی به معجزه‌های کوچک، مثل وقتی که چیزی را می‌خواست پیدا کند، به محض باز کردن اولین کتاب پیدایش می‌کرد، خودش اسمشان را معجزه می‌گذاشت. گفتم که من توجهی نمی‌کردم. به حساب تصادف‌های عجیب می‌گذاشتم. بعد از رفتنش اول از همه عدد ۲۱ ناگهان در افقی مه‌آلود برآمد. ۲۱سالش بود که من به دنیا آمدم و همان ۲۱سالگی اولین داستانش را نوشت. ۲۱سال بعدش که من ۲۱ساله شدم، درست روز بعد از تولد ۲۱سالگی با او ازدواج کردم و ۲۱سال با هم زندگی کردیم، ۶۳ساله رفت. می‌دانم اگر بود می‌گفت که خود ۲۱ را هم ببین! مضرب ۳ و ۷، در خیلی از فرهنگ‌ها اینها عددهای مهمی هستند. به ازای اوست که من هم اینها را دیدم و می‌بینم، مثل خیلی چیزهای دیگر.

۱۲خرداد ۹۱ است و خبر رفتن دکتر الهی مرا پرتاب می‌کند به ۱۲خرداد ۷۹، به بیمارستان ایرانمهر. روز غریبی بود. آن روز جور غریبی حالش بهتر بود، هشیاری‌اش بالا بود. حتی روزنامه را که به دستش دادم، گرفت و خیره شد به عنوان‌هایش. نمی‌دانم چه می‌دید یا اصلا می‌توانست بخواند یا نه. می‌دانستم که لحظاتی می‌بیند و می‌خواند، چون یک‌بار که کتاب خودش را به دستش دادم، لجوجانه به کنج سقف نگاه کرد اما کتاب را محکم گرفته بود تا خوابش نبرد. نتوانستم از دستش بیرونش بیاورم. با کسانی هم که رابطه خاصی با آنها داشت همین کار را می‌کرد. نگاه‌شان نمی‌کرد، به جای دیگری خیره می‌شد تا وقتی که می‌رفتند. انگار عمیقا، جایی در آن عمق، آنجا که هوشیاری‌اش در آن خوابیده بود، آزرده می‌شد. نمی‌خواست ببیند، نه کتاب خودش را نه دوستان خیلی نزدیکش را، جایی را در آن سیاهی اعماق تلنگر می‌زدند. یا نمی‌خواست آنها ببینندش، آن‌طور که هرکس بر تخت بیمارستان انگار می‌شود، عزت‌نفس‌اش بود؟ نمی‌دانم. اما آن روز خیره به روزنامه نگاه کرد. یادم هست کارت دعوتی هم روی میز بود، برای شرکت در مراسمی به مناسبت ورود «پائولو کوییلو» به ایران. ناشرش دعوت کرده بود. کارت آنجا با دهان بازش انگار پوزخند می‌زد به من، یا به او! طنز غریبی بود. «شاملو» طبقه بالا بستری بود. «دکتر پارسا»ی عزیز آمد- اینجا می‌نویسم عزیز، اولین بار است از او می‌نویسم، چون هیچ‌وقت از او به زبان تشکر نکردم و همکارانش. می‌دانم می‌داند، اما من هنوز هم که هنوز است، از خوشبینی خود چنان به خشم می‌آیم که می‌خواهم سر به دیوار بکوبم، خوشبینی‌ای که به بلاهت بیشتر می‌مانست و چون خود را از چشم آنها که بیشتر می‌دانستند می‌بینم بیشتر به خشم می‌آیم. اما دکتر پارسای عزیز مرا ببخشد اگر هرگز نگفتم که می‌دانم هرچه توانستند کردند و بیشتر و من ناسپاس نبوده‌ام، فقط خشمگین بوده‌ام از خوشبینی لاعلاج خودم و البته جهانی که هنوز که هنوز است انتظار دارم منصف باشد. دکتر پارسا آمد (همین جا این را هم بگویم به یاد آوردن انسانیت عمیق در وجودش این روزها که گاه وحشت می‌کنیم از دیدن آنچه آدم‌ها با هم می‌کنند یادمان می‌آورد که می‌شود باوجود همه‌چیز چنین بود و چنین ماند، امیدوارمان می‌کند)، آمد و خوشحال شد وقتی او را روزنامه به‌دست دید. نمی‌دانم پزشک‌ها هم خانه روشن کردن را باور دارند یا نه. به گمانم به هرحال اتفاقاتی در آدم‌ها می‌افتد، مثل شمعی که پیش ازخاموش شدن شعله‌اش به بلندترین حد می‌رسد. بعدا فهمیدم همین بوده. آن روز شادمان بودم، حتی به تدارکات برای بردنش به خانه فکر می‌کردم و به تشک لرزان که زخم بستر نگیرد و فیزیوتراپیست و... گفتم که، به بلاهت می‌مانست. تعطیلات‌خرداد در راه بود و فردایش هم جمعه بود و دکتر به سفر می‌رفت. کمی ته دلم لرزید، انگار پشتم خالی شد. اما حالش خیلی خوب بود. چند نفری هم به دم در اتاق آمدند، از عیادت شاملو می‌آمدند. داخل نیامدند. همان بیرون شاخه گل مریمی به من دادند. شش هفته بود که حتی یک‌بار در حضورش اشک نریخته بودم، اما آن روز چون به قدیم‌هایش شبیه‌تر شده بود، دلم برایش سخت تنگ شد، برای خودش. انگار پیشتر در آن شش هفته که هر روز به خودش بی‌شباهت‌تر می‌شد، ندیده بودم. کور شده بودم. حتی اگر کسی برای اولین بار به ملاقاتش می‌آمد و از این تغییر متأثر می‌شد، به خشم می‌آمدم. نمی‌دیدم که عوض شده است. اما آن روز انگار یادم آورد که چقدر عوض شده. برای همین جلوش گریه کردم. کنار تخت‌اش نشستم و سرم را روی بالش کنارش گذاشتم و اشک ریختم. خیره نگاهم می‌کرد، با حیرت حتی. گل مریم را جلو بینی‌اش گرفتم؛ از چند روز پیش متوجه شده بودم یک طوری شده، خیال می‌کردم مال لوله‌ای است که مدتی برای تغذیه در بینی‌اش بود. به دخترم هم گفتم بینی‌اش عوض شده. خیلی بعد یادم افتاد و تازه فهمیدم تیر کشیدن بینی بوده که همیشه خوانده بودم و شنیده بودم و هرگز ندیده بودم (این دو درس تلخ‌ترین درس‌هایی است که از او، از تنش و جانش، گرفتم). بویش کرد. بعد گل را به دستش دادم. شاید دوساعتی سرم بر بالش کنار سر او بود و او گل را جلو بینی من می‌گرفت و بینی خودش تا اینکه متوجه شدم کسی وارد اتاق شده. دکتر الهی بود با پسرش. ناخواسته این معاشقه را قطع کرده بود. اشک‌ها را تند پاک کردم و سلام و احوالپرسی و بعد هم دوست‌مان آمد تا شب آنجا پیشش بماند و من به خانه رفتم. ساعت ده شب آن دوست از بیمارستان زنگ زد و من از وحشت نیمه‌جان شدم، اما می‌خواست به من بگوید که حرف زده و پرسیده فرزانه کجا رفت و هنوز شاخه گل مریم را به دست دارد و حاضر نیست رهایش کند. و گفت که با او تلفنی حرف بزنم. در این شش هفته اولین بار بود که این اتفاق می‌افتاد. خیلی کند حرف می‌زد. گفتم شب به خیر، سکوت، گفتم بگو شب به خیر، گفت، خیلی کند. گفتم خداحافظ تا فردا صبح، سکوت، گفتم بگو خداحافظ، گفت خداحافظ، خیلی کند. و من خوشحال خوابیدم تا ساعت شش صبح جمعه ۱۳خرداد با زنگ تلفن دوستمان از خواب بجهم که گفت تشنج کرده و به کما رفته است. دکتر پارسا خودش را رساند. به زبان بی‌زبانی همه می‌گفتند مرگ مغزی است، من اما نمی‌شنیدم. کور و کر شده بودم. درست دوازده‌سال از آن دوازده‌خرداد گذشته بود، دوازده‌خرداد ۹۱، که اصغر الهی رفت، آخرین ملاقاتی‌اش.

کارتون‌خواب

آروین

arvinmad@gmail.com

خانه روشنان

اگر بخواهی بیایی، جا برای تو هم هست*

یونس تراکمه

باغان، با توصیف هوشنگ گلشیری در داستان‌های «نقاش باغانی» و «زندانی باغان»، جای زیبایی است؛ زیبا و پیچیده و نه سرراست. زیبا و مبهم. زیبا و پیش‌بینی‌ناپذیر. نه، شاید هم قابل پیش‌بینی. باید قابل پیش‌بینی باشد که ماندن در آنجا و نرفتن از آنجا را به یک انتخاب تبدیل بکند. انتخاب می‌کنی که بمانی یا بروی. رفتن و دل کندن، خب، سخت است، خیلی سخت است. اما ماندن در این مکان و با شادی‌های کوچک و غم و اندوه‌های بزرگش ساختن هم، کار سهلی نیست. چیزی در حد جان برکف گرفتن است انگار. گلشیری، آن آدم داستان «زندانی باغان»، ترجیح داده است در باغان بماند. وقتی ماندی باید در بازی‌هایش هم شرکت کنی. اما وقتی رفتی تماشاگر این بازی‌ها هستی. شاید تماشاگر بودن خیلی سخت باشد و از دور حرص خوردن‌هایش کشنده. اما وقتی بمانی غصه‌خوردن‌هایت، از خشم لب گزیدن‌هایت، رنگ به‌رنگ شدن‌هایت در بزنگاه‌های بود و نبود، به قدری جانکاه و غیرقابل تحمل است که انگار عصبی را بین دو مهره بگذارند و تا حد فلج به آن فشار وارد کنند. می‌مانی و با هر شادی کوچکی رنگی به‌چهره‌ات می‌دود و برقی از چشمانت می‌جهد؛ و با هر غمی، بخشی از عمرت بی‌رحمانه قیچی می‌شود. هوشنگ، چقدر پوست‌کلفت بودی که تا ۶۳سالگی تاب آوردی این‌همه را. هر بار که صدایت لرزان می‌شد و خشم و عجز به‌سراغت می‌آمد فکر می‌کردم که این‌بار دیگر کارت تمام است. شیشه هر قدر هم ضخیم باشد چند بار که از آب سرد در آوردی و در آبی گرم فرو کردی، بالاخره ترک برمی‌دارد، می‌شکند و می‌ریزد. شاید اگر در این آخرین بزنگاه تاریخی این باغان زیبا و مبهم بودی و پس از روزها شادمانی، که رنگی به‌گونه‌ها و برق درخشانی به چشمانت آورده بود، از ضربه‌ای نیمه‌شبانه حیرانی را تا صبحی و روزی تحمل می‌کردی و باز روزهایی می‌آمد با شور و شادی‌هایی بسیار و باز یأس و باز... و باز... نمی‌دانم می‌توانستی تحمل کنی این شور و شادی‌های این‌بار کمی بزرگ‌تر را و می‌توانستی باز هم دوام بیاوری و باشی همچنان؟ هوشنگ، واقعا چه پوست کلفتی داشتی که تا این سن و سال هم ماندی و زیستی واقعا، زیستنی فعال. و ما حالا، بعد از رفتنت، این‌همه را در کلمه کلمه و جمله جمله داستان‌ها و نوشته‌هایت و در لحن و آهنگ همه آنچه که از تو مانده است، می‌بینیم و حس می‌کنیم. آن گونه‌های گلگون و صدای خش‌دار شادت در هنگامه شور و شادی‌ها و آن رنگ پریده و صدای شکسته‌ات در همهمه و پچپچه‌های حاصل از یأس‌ها، همه در همین کلمه‌ها و ترکیب و آهنگ جمله‌هایت می‌ماند، حالا حالاها می‌ماند. می‌دانی، تمامی ندارد خواندن نوشته‌هایت.

*هوشنگ گلشیری - زندانی باغان

از مستند ساز

سلام من دهباشی هستم

جواد آتشباری

اوایل سال ۱۳۸۶ از طریق «اسدالله امرایی» در کافه تیتر با «علی دهباشی» از نزدیک آشنا شدم. مردی آرام و با اخلاق، پیشنهاد داد در شب‌های «بخارا» همراهی‌اش کنم. من هم با شوق و اشتیاق، دوربین دست گرفتم و همراهش شدم در عکاسی شب‌ها و طراحی چند پوستر از شب‌های بخارا. بیشتر مراسم در خانه هنرمندان برگزار می‌شد و جلسه‌هایی هم در کافه تیتر و... . روزها و هفته‌ها می‌گذشت و مراسم از جلسات دو هفته یک‌بار به یک‌روز در هفته و چند جلسه در هفته رسید. من به عنوان یکی از عکاسان که حضورم دوستانه بود و کمک به بخشی از فعالیت‌های آقای دهباشی؛ حتی در رسیدن‌هایم همیشه دچار مشکل بودم که بعضی اوقات با تاخیر بود و خجالت و این پشتکار دهباشی، هماهنگی و اجرای درست و حرفه‌ای در مورد شب‌ها و به موازات آن انتشار مجله بخارا با آن حجم مطالب و همچنین تلاش او در دفتر مجله جرقه فیلمی را در ذهنم زد که نتیجه‌اش حدود پنج سال کار بود با دوستانم و همکاری «حمید فرامرزی» عزیز که فیلم «سلام من دهباشی هستم» شکل گرفت. با اینکه می‌خواستم خیلی اتفاقات از زندگی و کار او را نشان دهم ولی فرصت کم بود و شرایط محدود... . دهباشی در میان مردم زندگی می‌کند؛ همه او را با کارهایش می‌شناسند، برای او کارش اهمیت دارد، کار حرفه‌ای. وقتی او را می‌بینم یاد شخصیت اصلی فیلم‌های فرد زینه مان می‌افتم؛ فیلم جدال در نیمروز یا مردی برای تمام فصول... . با انبوه کارهایی که انجام داده و در حال انجام است، تنها کار می‌کند در فیلم از حضور بزرگانی چون مرحوم رضا سیدحسینی، محمود دولت‌آبادی، همایون خرم، آیدین آغداشلو، جلال خالقی‌مطلق، مرحوم ابراهیم یونسی، سیمین بهبهانی، نصرت کریمی و... بهره بردیم.

یادمان

«مصطفی علی‌مدد» درگذشت

■ «مصطفی علی‌مدد» حسابدار برجسته ایرانی در ۷۶سالگی روز یکشنبه به دلیل بیماری سرطان درگذشت. از «مصطفی علی‌مدد» در حالی به عنوان چهره برجسته حسابداری در ایران یاد می‌شود که از وی آثار بسیاری به جا مانده است. کتاب اصول حسابداری (جلدهای ۱ و ۲) تالیف مشترک با نظام‌الدین ملک‌آرایی به‌عنوان کتاب سال ۱۳۷۱ انتخاب شد. همچنین کتاب بررسی تحلیلی یا استفاده از تجزیه و تحلیل در حسابرسی تالیف مشترک با دکتر فضل‌الله اکبری در نوزدهمین دوره انتخاب کتاب سال به‌عنوان کتاب درخور تقدیر در سال ۱۳۷۹ معرفی شد. مراسم تشییع پیکر «مصطفی علی‌مدد» ساعت ۹ صبح روز چهارشنبه ۱۷ خرداد از محل بیمارستان مهراد (خیابان میرعماد) و مراسم ترحیم ایشان ساعت ۶:۴۵ بعدازظهر روز جمعه ۱۹ خرداد در مسجد رضا خیابان نیلوفر برگزار خواهد شد.

حسابدار اخلاقی

حسین عبده‌تبریزی

■ هرچند مدیرعامل شیاد و طماعی هم‌چون برنارد ابرز، با دستکاری حساب‌ها و شناسایی ۱۱میلیارد دلار درآمد موهوم، سهامداران شرکت آمریکایی ورلدکام را در سال ۲۰۰۲ به خاک سیاه نشاند و در این مسیر حسابرسان موسسه حسابرسی آرتور اندرسن را در کنار خود داشت، اما نهایتا این دو حسابدار شریف واحد حسابرسی داخلی شرکت بودند که رویه‌های فاسد حسابداری شرکت را افشا کردند و ابرز را به زندانی ۲۵ساله فرستادند و باعث شدند غول حسابرسی بزرگ دنیا یعنی آرتور اندرسن عملا منحل شود.

هر جامعه متمدن بر ارزش‌های اخلاقی استوار است؛ بدون اخلاق تمدن سقوط می‌کند. رعایت موازین اخلاقی توسط کسب‌وکارها باعث ارتقای اعتماد عمومی به کالاها و خدمات آنها می‌شود. اخلاق باید آموزش داده شود. مردم با میل به اخلاقی‌بودن و رعایت حقوق دیگران و رفاه جامعه به دنیا نمی‌آیند. چنین است که جوامع حسابداری نیز ضوابط اخلاقی را آموزش می‌دهند و رعایت آن را نیز از اعضای خود می‌طلبند.

جامعه حسابداری ایران حداقل در ۲۵سال اخیر، همواره به مصطفی علی‌مدد به‌مثابه مصداقی از حسابداری اخلاقی تکیه کرده است و او را به‌عنوان شاهد و نمونه به حسابداران جوان نشان داده است. در جو آلوده کسب‌وکار ایران، علی‌مدد چندان نگران نبود که بگوید «من تنها همه کار نمی‌توانم بکنم، اما نباید از کاری که می‌توانم به تنهایی بکنم غافل شوم.» چنین بود که به‌رغم همه ناملایمات محیطی، به‌طور مطلق به اصول و موازین اخلاقی خود در رشته حسابداری پایبند ماند و به‌دنبال این نرفت که چون سایر حوزه‌های کسب‌وکار آلوده است، باید همراه جریان شود و از اصولش کوتاه آید، چه رسد به اینکه از آنها عدول کند. درگذشت استاد علی‌مدد دردی جانکاه به جان حسابداران ریخته است و تاثری عمیق در جوامع حسابداری برانگیخته است و این همه نه به‌دلیل ده‌ها جلد کتاب حسابداری ارزشمند وی و نه به دلیل نقش موثر او در تولد نهاد حرفه‌ای حسابداران و نه‌تنها به جهت خیل انبوه دانشجویان او و نه ناشی از سهم بی‌بدیل او در پایه‌گذاری دانشگاه بلوچستان است و این واقعیت که برای شکل‌گیری آن نهاد، علی‌مدد چندین سال از عمر خود را وقف آن دانشگاه کرد، بلکه موقعیت ممتاز او حاصل تعهدات و احساس مسوولیت او در قبال کشور و ایرانیان از گذر رشته حسابداری بوده است. مصطفی علی‌مدد بالاتر از هر چیز، حسابداری اخلاقی بود که عشق خود به ایران و ارتقای موقعیت کشور را به تعهدات و مسوولیتش در قبال دانش حسابداری گره زده بود.

از شمار دو چشم یک تن کم

عبدالله کوثری

■ امروز دریغاگوی انسانی شده‌ایم که اگر بخواهیم کرده‌های نیک و یادگارهای گران‌بهایی را که برای ما برجای گذاشت یک‌یک برشماریم، باید دفتری کلان فراهم آوریم.

مصطفی علی‌مدد فراتر از هر چیز انسانی دانشور بود؛ استاد و آموزگار چند نسل از بهترین حسابداران بود. در کار خود کتاب‌های فراوان تالیف کرد که تا سال‌ها نیز دانشجویان اقتصاد و حسابداری به آنها نیاز دارند. افزون بر این، او بنیانگذار دانشگاه بلوچستان بود و نهالی که سال‌ها پیش در آن خاک نشاند، امروز درختی تناور و پربار و بر شده است.

عمری را به تعلیم و تعلم گذراند و در این کار یک دم کاهلی بر خود روا ندید. اما، آنچه علی‌مدد را از بسیاری از کوشندگان دیگر متمایز می‌کرد، اخلاق و منش والایش بود. این راه پرفراز و نشیب را چنان طی کرد که نه بر افتاده‌ای پای نهاد و نه وسوسه چشم‌اندازهای اغواگر در او کارگر افتاد. استغنای او همانا بی‌نیازی فرزانگان بود که حتی به آب چشمه خورشید دامن تر نمی‌کنند. یادش گرامی و روندگان راهش هر روز فزون‌تر باد.